



گروه فرهنگی، هنری اِخو

www.EkhoGroup.Blog.ir

رساله‌ی مِنون

اثر افلاطون

منون

Menon

منون: سقراط، می توانی به من بگویی که قابلیت آموختنی است؟ یا آموختنی نیست و از راه تمرین بدست می آید؟ یا نه آموختنی است و نه از راه تمرین حاصل می شود بلکه با آدمی خلق شده و جزء طبیعت اوست، یا به نحوی دیگر پدید می آید؟

سقراط: منون گرامی، پیشتر مردمان سرزمین تسالی به توانگری و مهارت در اسب سواری شهره بودند. ولی اکنون چنین می نماید که به دانائی نیز گوی سبقت از همگان برده اند، بخصوص مردمان شهر لاریسا که زادگاه دوست تو آریستپ است. شما این وضع را مدیون گرگیاس هستید زیرا هنگامی که او به شهر شما آمد نه تنها بزرگان قبیله ی آلیواد که عاشق تو آریستپ یکی از آنان است، بلکه می توان گفت همه ی مردمان تسالی شیفته ی دانش او گردیدند و او شما را عادت داد به اینکه هر وقت کسی چیزی از شما پرسید به شیوه ی دانشمندان بی ترس و شرم پاسخ بدهید. چنانکه می دانی او خود نیز در همه جا می گفت که آماده است هر چه بپرسند پاسخ بدهد و هیچ پرسشی را بی پاسخ نمی گذاشت. ولی در اینجا، منون گرامی، وضع از نوعی دیگر است. اینجا دیگر دانشی نیست و چنین می نماید که دانش از این شهر رخت بر بسته و به شهر شما روی آورده است. از این رو اگر در اینجا از کسی آن سؤال را بکنی خواهد خندید و خواهد گفت: «ای بیگانه، معلوم می شود مراچنان نیکبخت می پنداری که گمان می بری می دانم قابلیت آموختنی است یا نه، در حالی که اصلا نمی دانم قابلیت چیست». منون، حال خود من نیز چنین است و من نیز مانند همه ی آتنیان در این باره هیچ نمی دانم و از نادانی خود بسیار ملولم. پس وقتی که نمی دانم خود قابلیت چیست چگونه چشم داری که بتوانم درباره ی صفات و خصائص آن چیزی بگویم. کسی که منون را نمی شناسد مگر ممکن است بداند که او زیباست یا زشت، توانگر است یا تهیدست، از خاندانی بزرگ است یا از مردم عادی؟

منون: البته ممکن نیست. ولی سقراط، براستی نمی دانی قابلیت چیست و اجازه می دهی این مطلب را به همشهریانم بگویم؟

سقراط: دوست من، نه تنها این مطلب را بگو بلکه به آن اضافه کن که سقراط می گوید تا امروز کسی ندیده ام که درباره ی قابلیت چیزی بداند.

منون: گمان می کنی او نیز نمی دانست؟

سقراط: منون، حافظه من ضعیف شده است و نمی دانم در آن هنگام راجع به او چه اعتقادی پیدا کردم. بعید نیست در آن باره سخنانی گفته باشد و تو نیز گفته های او را به یاد داشته باشی. پس بکوش تا آن سخنان را به یاد من بیاوری و اگر میل داری عقیده ی خود را بگوی زیرا گمان نمی کنم عقیده ی تو غیر از عقیده ی او باشد.

منون: درست است.

سقراط: پس بهتر است او را کنار بگذاریم چون خود او اینجا نیست. منون، تو را به خدا سوگند می دهم، تو خود بگو ببینم قابلیت چیست؟ بگو و از آموختن آن به من دریغ مکن تا در آینده نگویم کسی ندیده ام که بداند قابلیت چیست.

منون: سقراط، پاسخ سؤال تو دشوار نیست. گوش فرادار تا نخست قابلیت مرد را تشریح کنم و آن این است که بتواند امور شهر را اداره کند و در آن ضمن به دوستان خود سود برساند و دشمنان را سر بکوبد بی آنکه به خود او گزندی برسد. قابلیت زن نیز، اگر می خواهی بدانی، این است که خانه را خوب اداره کند و از شوهر خود

فرمان ببرد. قابلیت دیگری هم هست که خاص کودکان است چه پسر و چه دختر، و قابلیت دیگری خاص سالخورده‌گان. قابلیت فراوانند و همه را به آسانی می‌توان تعریف کرد زیرا برای هر وضع و هر سن و هر کار قابلیت خاص وجود دارد.

سقراط: منون، معلوم می‌شود امروز سعادت بزرگ به من روی آورده است زیرا من در پی یک قابلیت می‌گردم و تو گروهی انبوه از قابلیت‌ها آماده داری. برای اینکه بر این تشبیه بمانیم، فرض کن گروهی انبوه از زنبوران عسل را به تو می‌نمودم و می‌پرسیدم «زنبور چیست؟» و می‌گفتی «زنبورها انواع بسیار دارند» و باز می‌پرسیدم «فرق آنها با یکدیگر از حیث زنبور بودن است یا از جهتی دیگر مانند زشتی و زیبائی و کوچکی و بزرگی؟»، به این سؤال چه پاسخ می‌دادی؟

منون: می‌گفتم از حیث زنبور بودن فرقی میان آنها نیست.

سقراط: اگر باز می‌پرسیدم «چيست آن که همه در آن شریکند و از آن حیث فرقی میان آنها نیست؟» به این پرسش نیز پاسخ می‌دادی؟

منون: البته.

سقراط: پس قابلیت‌ها نیز باید چنان باشند. بدین معنی که گرچه بسیار و گوناگون اند همه باید صورتی واحد و مشترک داشته باشند و بدان علت به نامی واحد خوانده شوند. بنابراین کسی که بخواهد قابلیت را وصف کند باید آن صورت واحد را در نظر آورده. اکنون مقصود مرا دریافتی؟

منون: گمان می‌کنم به مقصود تو پی برده‌ام ولی سؤال را هنوز چنانکه باید دریافته‌ام.

سقراط: منون، گمان می کنی تنها قابلیت در مورد مرد و زن و کودک فرق می کند یا تندرستی و بزرگی و نیرومندی نیز چنین است؟ به عبارت دیگر، تندرستی مرد غیر از تندرستی زن است یا تندرستی در همه کس، چه مرد و چه زن و چه کودک، یکسان است؟

منون: البته در همه یکسان است.

سقراط: بزرگی و نیرومندی نیز چنین است؟ نیرومندی یک زن به سبب همان نیرومندی است که اگر در دیگران نیز باشد نیرومند می شوند؟ مرادم از اینکه می گویم «به سبب همان نیرومندی»، این است که چه در مرد و چه در زن فرق نمی کند. عقیده ی تو غیر از این است؟

منون: عقیده ی من نیز همان است.

سقراط: ولی معتقدی قابلیت فرق می کند که در مرد باشد یا در زن، در جوان باشد یا در پیر؟

منون: آری، گمان می کنم قابلیت تا اندازه ای فرق می کند.

سقراط: چرا؟ مگر نگفتی قابلیت مرد این است که امور شهر را خوب اداره کند و قابلیت زن در اینکه امور خانه را سامان بخشد؟

منون: چنین گفتم.

سقراط: ممکن است کسی شهر یا خانه یا چیزی دیگر را خوب اداره کند اگر رفتارش با دانائی و عدالت پیروی نماید؟

منون: البته.

سقراط: پس همه ی مردان و زنان در صورتی دارای قابلیت اند که دانا و عادل باشند، یعنی صفات و خصائص مشترک داشته باشند؟

منون: بی شک.

سقراط: درباره ی پیران و جوانان چه می گوئی؟ اگر نادان و ظالم باشند می توان گفت که دارای قابلیت اند؟

منون: هرگز.

سقراط: ولی اگر دانا و عادل باشند قابلیت دارند؟

منون: آری

سقراط: پس چنین می نماید که همه ی آدمیان به یک وجه خوب اند زیرا همه باید از یک چیز بهره مند باشند تا خوب باشند.

منون: آری چنین می نماید.

سقراط: ولی اگر دارای یک قابلیت نبودند نمی توانستند به یک وجه خوب باشند.

منون: درست است.

سقراط: اکنون که معلوم شد قابلیت در مورد همه ی آدمیان یکی است، بکوش تا تعریفی را که گرگیاس از قابلیت کردن است و تو نیز پذیرفته ای به یاد من بیاوری.

منون: اگر می خواهی قابلیت را چنان تعریف کنم که در همه ی موارد صادق باشد می گویم: قابلیت این است که آدمی بتواند بر دیگران فرمانروائی کند.

سقراط: البته می خواهم همان گونه تعریف کنی. ولی منون، تعریفی که کردی در مورد کودکان و بندگان نیز صادق است؟ قابلیت بنده این است که بر خواجه ی خود فرمانروائی کند؟ و به عقیده ی تو کسی که فرمان می راند بنده است؟

منون: نه.

سقراط: گفתי «قابلیت این است که آدمی بتواند فرمانروائی کند.» ولی آیا نباید بر آن تعریف بیفزائی «به عدل نه ظلم؟»

منون: بدیهی است سقراط. زیرا عدالت قابلیت است.

سقراط: قابلیت است یا یکی از قابلیتها؟

منون: مقصودت چیست؟

سقراط: مگر نمی گوئیم دایره یکی از اشکال است نه شکل به معنی اعم، زیرا جز دایره شکلهای دیگر هست؟

منون: درست است. من نیز نمی گویم که تنها عدالت قابلیت است زیرا جز عدالت قابلیتهای دیگر هست.

سقراط: آن قابلیتها کدام اند؟ اگر بخواهی من می توانم شکلهای دیگر را بشمارم. تو نیز قابلیتهای دیگر را بشمار.

منون: یکی از قابلیتها شجاعت است و دیگر خویشتن داری و سوم دانائی. جوانمردی نیز از آن جمله است و صفات دیگر نیز هستند که همه قابلیت اند.

سقراط: باز با همان دشواری روبرو شدیم، منتها این بار به صورتی دیگر. زیرا در پی قابلیت می گشتیم و قابلیتهای بسیار یافتیم ولی آن چیزی را که میان همه ی آنها وجه مشترک است نیافته ایم.

منون: سقراط، حق با توست و هنوز نتوانسته ایم آنچه تو می جوئی، یعنی وجه اشتراک میان قابلیتها را، بیابیم.

سقراط: می دانم. ولی می خواهم بکوشیم تا بلکه به مقصود نزدیکتر شویم. اگر کسی بپرسد «شکل چیست؟» و بگوئی «دایره» و باز بپرسد «دایره شکل است یا یکی از شکلها؟» و بگوئی «دایره» و باز بپرسد «دایره شکل است یا یکی از شکلها؟» پاسخ نخواهی داد که دایره یکی از شکلهاست؟

منون: بی گمان.

سقراط: چون غیر از دایره بسی شکلهای دیگر هست؟

منون: آری.

سقراط: و اگر بپرسد که شکلهای دیگر کدامند، بی گمان آنها را نام خواهی برد؟

منون: آری.

سقراط: همچنین اگر کسی بپرسد «رنگ چیست؟» و بگوئی «سفید» و باز بپرسد «سفید رنگ است یا یکی از رنگها»، خواهی گفت «یکی از رنگهاست؟»

منون: البته.

سقراط: و اگر بخواهد رنگهای دیگر را بشماری، ناچار رنگهایی دیگر را نام خواهی برد که از حیث رنگ بودن فرقی با سفید ندارند؟

منون: البته.

سقراط: و اگر بخواهد رنگهای دیگر را بشماری، ناچار رنگهایی دیگر را نام خواهی برد که از حیث رنگ بودن فرقی با سفید ندارند؟

منون: آری.

سقراط: و اگر بخواهد رنگهای دیگر را بشماری، ناچار رنگهایی دیگر را نام بپرسد «سفید رنگ است یا یکی از رنگها،» خواهی گفت «یکی از رنگهاست؟»

منون: البته.

سقراط: و اگر بخواهد رنگهای دیگر را بشماری، ناچار رنگهایی دیگر را نام خواهی برد که از حیث رنگ بودن فرقی با سفید ندارند؟

منون: آری.

سقراط: ممکن است آن کس مانند من به پرسش ادامه دهد و بگوید: در همه ی آن موارد چیزهایی بسیار در برابر خود می بینیم ولی تو به همه ی آنها یک نام می دهی و مثلا همه را شکل می نامی و ادعا می کنی که همه ی آنها شکل اند گرچه به ظاهر هیچ گونه شباهتی میان آنها نیست. پس آن چیست که هم در دایره هست و هم در مربع و بدین جهت هر دو شکل اند و از حیث شکل بودن فرقی با یکدیگر ندارند؟

منون: درست است.

سقراط: علت اینکه همه ی آنها را شکل می نامی این است که مربع را مانند دایره گرد می بینی و دایره را مانند مربع؟

منون: به هیچ وجه.

سقراط: ولی می گوئی که دایره از حیث شکل بودن کم از مربع نیست؟

منون: درست است.

سقراط: پس شکل چیست؟ بکوش تا آن را توصیف کنی. اگر کسی بپرسد «شکل یا رنگ چیست» و بگوئی که نمی دانی چه می خواهد و مقصودش را در نمی یابی، بی گمان تعجب خواهد کرد و خواهد گفت: «چگونه مقصود مرا در نمی یابی؟ می خواهم بدانم آنچه در همه ی آن چیزها وجه مشترک است چیست؟» نخواهی توانست پاسخ بدهی؟ پس بکوش تا پاسخ سؤال را بیابی زیرا این خود تمرین خوبی است برای اینکه بتوانیم درباره ی قابلیت تحقیق کنیم.

منون: سقراط، نمی دانم چه بگویم. تو خود پاسخ بده.

سقراط: برای خاطر تو؟

منون: آری.

سقراط: بسیار خوب. می پذیرم چون معامله ی سودمندی است.

منون: پس بگو.

سقراط: ولی تو هم باید به آنچه می گویم به دقت گوش فرا دهی و بگوئی که سخن مرا می پذیری یا نه. شکل آن چیزی است که در همه جا و در شیئی بی فاصله پس از رنگ قرار گرفته. این تعریف کافی است یا می خواهی مطلب را به عبارتی دیگر ادا کنم؟ اگر تو نیز بتوانی قابلیت را به همین نحو تعریف کنی من خرسند خواهم شد.

منون: سقراط، این تعریف کودکانه است.

سقراط: کدام تعریف؟

منون: همین که گفתי شکل آن چیزی است که پس از رنگ قرار گرفته. گیرم که چنین باشد ولی اگر کسی نداند که رنگ چیست و در آن باره نیز با همان دشواری روبرو باشد چه خواهی گفت؟

سقراط: حقیقت را خواهم گفت. اگر آن کس اهل مغالطه باشد و بخواهد با کلمه بازی کند، خواهم گفت: من پاسخ خود را دادم. اگر مطلب بدرستی روشن نشده نوبت توست که رشته ی تحقیق را به دست گیری و سخن مرا نقض کنی. ولی اگر سؤال کننده مانند تو دوست من باشد و بخواهد راستی را بداند با او به مهربانی رفتار خواهم کرد و خواهم کوشید تا پاسخی بدهم که مطابق روش دیالکتیک باشد. کسی که بخواهد پاسخش با روش

دیالکتیک موافق باشد نباید به گفتن تعریفی درست قناعت ورزد بلکه باید جواب مسأله را با کلماتی ادا کند که سؤال کننده براستی بپذیرد که مطلب را فهمیده است. اکنون گوش فرادار تا موضوع سؤال را بدان روش تشریح کنم. چیزی هست که تو «پایان» یا «حد» یا «آخر» می نامی؟ من همه ی آن کلمه ها را به یک معنی می گیرم. البته پرودیکوس با این سخن مخالف است ولی چون تو مانند او نمی اندیشی، بی گمان معتقدی که برخی چیزها محدودند و پایانی دارند. مقصود من نیز همین معنی ساده است نه چیزی که چندین معنی داشته باشد.

منون: آری، آن کلمه ها را می شناسم و به کار می برم و مقصود تو را نیز می فهمم.

سقراط: چیزی هم هست که سطح می خوانی و چیزی دیگر که به نام جسم می شناسی چنانکه در هندسه از آنها سخن می گویند؟

منون: آری.

سقراط: پس اکنون خواهی فهمید که مقصود من از شکل چیست. می گویم: آنچه اجسام را محدود می سازد شکل است. به عبارت دیگر، شکل حدود جسم است.

منون: پس رنگ چیست؟

سقراط: منون، تو هیچ اندازه نگاه نمی داری و از من پیرمرد چشم داری که به همه ی این سؤالهای دشوار پاسخ بدهم ولی خود آماده نیستی کمی به خود رنج بدهی و به یاد بیاوری که گرگیاس قابلیت را چگونه تعریف کرده است و آن را به من بیاموزی.

منون: پس از آنکه پاسخ مرا دادی آن را به تو خواهم آموخت.

سقراط: منون، همینکه دهان به سخن می گشائی انسان چشم بسته هم باشد می داند که تو هنوز بسیار زیبایی و دلباختگان فراوان داری!

منون: چرا؟

سقراط: برای اینکه در ضمن سخن همواره فرمان می دهی مانند خوبرویان نازپرورده که به فرمان دادن خو گرفته اند. شاید می دانی که من در برابر خوبرویان یارای مقاومت ندارم. پس به فرمان تو گردن می نهم و پاسخ سؤالت را می دهم. منون: آری پاسخ بده.

سقراط: می خواهی به روش گرگیاس پاسخ دهم تا خرسندتر شوی؟

منون: آری، به همان روش.

سقراط: تو و امپدوکلس برآنید که هر موجود تشعشی دارد. چنین نیست؟

منون: درست است.

سقراط: و مجراهائی هست که آن تشعشعها در آنها وارد می شوند و از آنها می گذرند؟

منون: آری.

سقراط: برخی از تشعشعها با آن مجراها مطابقت در حالی که برخی دیگر بزرگتر یا کوچکترند؟

منون: چنین است.

سقراط: چیزی هم هست که نیروی بینائی می خوانی؟

منون: آری.

سقراط: اکنون به قول پیندار «بشنو که چه می گویم». رنگ، تشعشع شکل است که با نیروی بینائی مطابق در میآید و بینائی آن را درمی یابد.

منون: سقراط، پاسخی نیکو دادی و پذیرفتم.

سقراط: شاید بدان جهت که شیوه ی بیانم موافق ذوق بود. ولی به هر حال گمان می کنم دریافته ای که بو و صدا و بسی چیزهای دیگر نیز بدین سان می توان تشریح کرد.

منون: درست است.

سقراط: منون گرامی، این پاسخ را چون به شیوه ی شاعران با بیانی گیرا ادا کردم بهتر از پاسخی یافتی که درباره ی شکل دادم.

منون: راست است.

سقراط: ولی، ای پسر الکسی دموس، من برآنم که پاسخ پیشینم به مراتب بهتر از این بود و گمان می کنم اگر چنانکه دیروز وعده دادی پیش از پایان جشنهای مذهبی از اینجا نروی بلکه در آنها شرکت کنی و پاک شوی، تو نیز آن پاسخ را بهتر از پاسخ دوم خواهی یافت.

منون: سقراط، آماده ام بمانم به شرط آنکه تو نیز همه ی موضوع بحث را بر من روشن سازی.

سقراط: در آمادگی من تردید مکن. اگر بتوانم در این گونه مسائل با تو گفت و گو کنم هر دو سود خواهیم برد. اکنون تو نیز به وعده ی خود وفا کن و بگو که قابلیت چیست. ولی بهوش باش تا، چنانکه در مقام شوخی به کسی که ظرفی شکسته است می گویند، از یکی چند تا نسازی. بلکه قابلیت را سالم نگاه دار و مگذار کل از دست ما بگریزد و اجزائی پراکنده باقی بماند. در این باره مثال به اندازه ی کافی آوردم.

منون: سقراط، به عقیده ی من قابلیت آن است که، چنانکه شاعر می گوید، «آدمی از زیبایی لذت ببرد و به فراهم ساختن آن نیز توانا باشد». به عبارت دیگر کسی دارای قابلیت است که شیفته ی زیبایی باشد و بتواند آن را به دست آورد.

سقراط: به عقیده ی تو شیفتگان زیبایی خوبی را می جویند؟

منون: آری.

سقراط: پس برخی از مردمان بدی را می جویند و پاره ای خوبی را؟ همه ی مردمان خوبی را نمی خواهند؟

منون: من چنین می پندارم.

سقراط: پس کسانی هم هستند که بدی را می خواهند؟

منون: آری.

سقراط: بدی را به گمان اینکه خوب است می خواهند یا می دانند که بد است و با این همه آرزو می کنند به آن برسند؟

منون: هر دو صورت ممکن است.

سقراط: پس می گوئی ممکن است کسی بداند که چیزی بد است و آن را بخواهد؟

منون: آری.

سقراط: مراد از اینکه می گوئی آن را می خواهد چیست؟ می خواهد که بدی به او برسد؟

منون: آری.

سقراط: چون می پندارد که بدی برای او سودمند است؟ یا می داند که بدی زیان دارد و با این همه می خواهد؟

منون: بعضی کسان بدی را به گمان اینکه سودمند است می خواهند و برخی دیگر با اینکه می دانند زیان دارد.

سقراط: و گمان می بری کسانی که بد را سودمند می پندارند، بر بدی آن واقف اند؟

منون: نه، گمان نمی کنم.

سقراط: پس کسانی که بر بدی آن واقف نیستند بدی را نمی خواهند بلکه چیزی را می خواهند که گمان می کنند خوب است؟ به عبارت دیگر کسانی که بدی را نیک می پندارند و می خواهند، در حقیقت خواهان خوبی اند نه بدی. چنین نیست؟

منون: چنین می نماید.

سقراط: ولی آنان که بدی را می شناسند و می خواهند، نمی دانند که از بدی زیان خواهند دید؟

منون: البته باید بدانند.

سقراط: و نمی دانند که اگر زیان ببینند تیره روز خواهند شد؟

منون: بی شک می دانند.

سقراط: و نمی دانند که اگر زیان ببینند تیره روز خواهند شد؟

منون: می دانند.

سقراط: کسی هست که تیره روزی بخواهد و از نیکبختی بگریزد؟

منون: سقراط، گمان نمی کنم.

سقراط: پس منون گرامی، کسی که تیره روزی نخواهد و از نیکبختی نگریزد، بدی را نخواهد خواست زیرا تیره روزی جز این نیست که آدمی در پی برود و بد گردد.

منون: سقراط، حق به جانب توست. هیچ کس نمی تواند در آرزوی بدی باشد.

سقراط: به یاد داری که گفتی قابلیت این است که آدمی خوبی را بخواهد و توانائی رسیدن به آن را داشته باشد؟

منون: چنین گفتم.

سقراط: ولی بحث ما روشن ساخت که آن خواستن در همه هست و از این حیث هیچ کس بهتر از دیگران نیست.

منون: چنین می نماید.

سقراط: پس بگوئیم تنها از حیث توانائی رسیدن به آن یکی برتر از دیگری است؟

منون: آری باید چنین بگوئیم.

سقراط: پس قابلیت این است که انسان بتواند خوبی را به دست آورد؟

منون: آری سخن درست همین است.

سقراط: بگذار این سخن را نیز بررسی کنیم تا ببینیم درست است یا نه. شاید حق به جانب تو باشد. می گوئی قابلیت این است که آدمی بتواند خوبی را به دست آورد؟

منون: آری.

سقراط: و مقصودت از خوبی، چیزهائی مانند تندرستی و توانگری است؟

منون: آری، سیم و زرو جاه نیز از آن قبیل اند.

سقراط: بسیار خوب. پس منون که پدرش با شاه ایران همنشین بوده است، سیم و زر را قابلیت می داند؟ نمی خواهی دست کم به آن تعریف بیفزائی «سیم و زری که به عدالت و درستی به دست آید»؟ یا معتقدی که آن چیزها را از هر راه به دست آوریم دارای قابلیت می گردیم؟

منون: البته زر و سیم باید بدرستی فراهم آید.

سقراط: پس می گوئی تحصیل سیم و زر باید با عدالت و خویشتن داری و دین داری یا دیگر اجزاء قابلیت همراه باشد و گرنه سیم و زر تنها، با اینکه خوب است، قابلیت نیست؟

منون: آری چنین می گویم.

سقراط: اگر کسی از به دست آوردن سیم و زر، آنجا که تحصیل آنها با ظلم و عنان گسیختگی همراه است، خودداری ورزد، این به دست نیاوردن نیز قابلیت است؟

منون: چنین می نماید.

سقراط: پس معلوم می شود به دست آوردن یا به دست نیاوردن چیزهایی که خوب می شماری، نه از قابلیت آدمی می کاهد و نه بر آن می افزاید، و فقط هر چه با عدالت همراه است موافق قابلیت است و آنچه با ظلم همراه است بدی و فساد.

منون: گمان می کنم راستی همین است.

سقراط: مگر ساعتی پیش نگفتی که عدالت و خوبستن داری فقط اجزای قابلیت اند نه خود قابلیت؟

منون: چنین گفتم.

سقراط: منون، با من مزاح می کنی؟

منون: مقصودت چیست؟

سقراط: گفتم بهوش باش تا قابلیت را نشکنی و مثالهایی هم آوردم تا بدانی که به سؤال چگونه باید پاسخ داد. اکنون باز می گوئی قابلیت این است که انسان بتواند به یاری عدالت خوبی را به دست آورد؟ مگر خود تصدیق نکردی که عدالت جزئی از قابلیت است؟

منون حق با توست.

سقراط: بنابراین از پاسخ تو این نتیجه برمی آید که عملی که با جزئی از قابلیت همراه باشد، قابلیت است، زیرا خود تصدیق کرده ای که عدالت جزئی از قابلیت است نه تمام قابلیت.

منون: در این سخن چه عیبی می بینی.

سقراط: منون، خواستم تمام قابلیت را تعریف کنی ولی تو به جای اینکه خود قابلیت را به من بنمائی، می گوئی عملی که با جزئی از قابلیت همراه باشد قابلیت است، و می پنداری که اگر قابلیت را بشکنی و جزئی از آن را به من بنمائی خواهم دانست که تمام قابلیت چیست. از این رو ناچارم پرسش خود را تکرار کنم و بگویم: منون، پس تمام قابلیت چیست؟ یا گمان می کنی کسی که تمام قابلیت را نمی شناسد می تواند جزئی از آن را بشناسد؟

منون: نه، چنین گمان نمی کنم.

سقراط: اگر به یاد داشته باشی هنگامی که شکل را تعریف می کردیم، آن گونه پاسخ را رد نمودیم زیرا با کلماتی ادا شده بود که معنی خود آنها روشن نبود و نخست لازم بود درباره ی معنی آنها میان پرسنده و پاسخ دهنده توافق به عمل آید.

منون: درست است.

سقراط: پس دوست من، گمان مکن که تا خود قابلیت را معلوم نساخته ای، خواهی توانست با ذکر جزئی از آن، تمام آن را روشن سازی. این روش در هیچ مورد درست نیست. از این رو ناچارم باز بپرسم خود قابلیت چیست؟ یا این سؤال را بجا نمی دانی؟

منون: البته بجاست.

سقراط: اگر بجاست پس بکوش تا پاسخ آن را بدهی و بگوئی که قابلیت چیست و دوست تو گرگیاس در آن باره چه می گوید؟

منون: سقراط، پیش از آنکه با تو آشنا شوم شنیده بودم یگانه هنر تو این است که همه را مانند خود حیران و درمانده کنی. اکنون نیز می بینم که مرا مسحور و گیج و درمانده ساخته ای. اگر اجازه می دهی که مزاحی کنم، تو هم به صورت ظاهر و هم از جهات دیگر مانند آن جانور دریائی هستی که هر کس به آن دست بزند تنش می لرزد و بی حس می شود. زیرا من خود نیز احساس می کنم که تن و روحم به لرزه افتاده و زبانم چنان بی حس شده است که نمی توانم پاسخ تو را بدهم. تا کنون بارها برای مردم درباره ی قابلیت سخن رانده و به عقیده ی خود بسیار خوب از عهده برآمده ام ولی در این دم آن اندازه توانائی ندارم که بگویم قابلیت چیست. از این رو به تو پند می دهم که هرگز راه سفر در پیش نگیری و به شهری بیگانه نروی چه اگر در دیار غربت بیگانگان چنین اثری از تو ببینند تو را ساحر و جادوگر خواهند پنداشت و از شهر خود بیرون خواهند کرد.

سقراط: منون، نیزنگباز غریبی هستی و نزدیک بود مرا بفریبی.

منون: مقصودت چیست؟

سقراط: با آن تشبیه تصویر مرا نمایان ساختی تا من نیز وصف تو را آغاز کنم و این شیوه ی همه ی خوبرویان است که همواره می خواهند آئینه ای در برابرشان نهاده شود تا زیبایی خود را در آن ببینند. ولی من تو را به هیچ چیز مانند نخواهم کرد. اگر آن جانور دریائی که مرا به آن تشبیه کردی چنان است که تنها دیگران را بی حس نمی کند بلکه خود نیز بی حس است در آن صورت تشبیه تو بجاست و گرنه شباهتی میان من و او نیست. اینکه من دیگران را مشوش می سازم از آن است که خود نیز همواره در تشویشم. در مورد قابلیت نیز حال من چنان است زیرا خود نیز نمی دانم آن چیست. ولی شاید تو پیشتر می دانستی و اکنون که دستت به تن من خورده است آن را از یاد برده ای. پس بیا از تحقیق ملول نشویم تا بلکه بتوانیم آن را پیدا کنیم.

منون: سقراط، درباره ی چیزی که اصلاً نمی دانی چیست، چگونه می خواهی تحقیق کنی؟ و اگر آن را بیابی از کجا خواهی دانست که آنچه بتوانیم آن را پیدا کنیم.

منون: سقراط، درباره ی چیزی که اصلا نمی دانی چیست، چگونه می خواهی تحقیق کنی؟ و اگر آن را بیابی از کجا خواهی دانست که آنچه یافته ای همان است که می جستی؟

سقراط: می فهم چه می گوئی. هیچ می دانی که با این سخن چه مسأله ی بزرگی را به میان می آوری؟ معنی سخن تو این است که آدمی نه درباره ی چیزی که می داند، تحقیق می تواند کرد و نه درباره ی آنچه نمی داند. زیرا در آنچه می داند نیازی به تحقیق نیست و در آنچه نمی داند تحقیق نمی تواند کرد چون نمی داند درباره ی چه تحقیق کند.

منون: سخن مرا درست نمی دانی؟

سقراط: نه.

منون: سخن مرا درست نمی دانی؟

سقراط: نه.

منون: می توانی علت آن را بیان کنی؟

سقراط: آری، آن را از مردان و زنانی شنیده ام که از اسرار آلهی آگاهند.

منون: چه می گویند؟

سقراط: آنچه می گویند هم درست است و هم زیبا.

منون: آنان کیستند و چه می گویند؟

سقراط: برخی از آنان خدمتگزاران خدایانند که همواره مراقبند تا هر چه می گویند و می کنند از روی حساب باشد و بتوانند مسئولیت کردار و گفتار خود را به عهده گیرند. برخی دیگر شاعرانی مانند پیندارند که از خدایان الهام می جویند. می گویند روح آدمی جاودان است. هر چند اقامت او در این جهان پایان می یابد ولی خود او هرگز از میان نمی رود بلکه پس از آنکه از تن جدائی گزید زندگی را از سر می گیرد. بدین جهت معتقدند که آدمی باید در سراسر زندگی تا آنجا که میسر است دیندار و پرهیزکار باشد، و می گویند هر کس زندگی را بدین سان بسر برد در جهان زیر زمین پرسه فونه او را از کیفر می رهند و پس از نه سال به عالم بالا و به روشنائی آفتاب می فرستد. اینان چون دوباره بدین جهان بازگردند بهترین و پاکترین آدمیان می گردند و پادشاهان نیرومند و فیلسوفان بزرگ از میان ایشان برمی خیزند. چون رح، چنانکه گفتم، جاودان است و بارها زندگی را از سر می گیرد در این جهان و آن جهان بسی چیزها، و حتی می توان گفت همه چیز را می بیند و می شناسد. از این رو شگفت نیست اگر بتواند درباره ی قابلیت و دیگر چیزها مطالبی را که در زندگی پیشین دیده و دریافته است و به یاد بیاورد. چون تمام طبیعت به هم پیوسته است و روح به همه چیز آشناست پس مانعی نیست که هر که چیزی را بیاد آورد اگر از جست و جو باز نایستد همه چیز را به یاد بیاورد. این یادآوری را مردمان آموختن می نامند ولی پژوهیدن و آموختن در حقیقت جز به یاد آوردن نیست. بنابراین سخنی را که تو گفتی نخواهم پذیرفت چون آدمی را از پژوهش و جست و جو باز می دارد و تن پرور می سازد در حالی آن سخن دیگر ما را به تحقیق و جست و جو ترغیب می کند و چون من به درستی آن یقین دارم می خواهم به یاری تو درباره ی قابلیت تحقیق کنم.

منون: بسیار خوب. پس می گوئی آموختن جز به یادآوردن نیست؟ می توانی این نکته را ثابت کنی و به من نیز پیاموزی؟

سقراط: منون، می بینی که حق داشتم تو را نی نگباز بخوانم؟ با اینکه گفتم هیچ چیز آموختنی نیست و همه چیز به یاد آوردنی است باز می خواهی آن نکته را به تو بیاموزم و بدین سان می کوشی تناقضی در سخن من پیدا کنی.

منون: نه سقراط، به خدا سوگند مقصودم آن نیست بلکه بر سبیل عادت چنان گفتم. پس اگر می توانی درستی آن سخن را بر من روشن کنم.

منون: بسیار خوب. پسربیا اینجا.

سقراط: این غلام که خواندی یونانی است و زبان یونانی می داند؟

منون: آری، در خانه ی ما به دنیا آمده است.

سقراط: پس اکنون به گفت و گوی من و او گوش فرا دار و ببین چیزی از من می آموزد یا چیزی بیاد می آورد؟

منون: به دقت گوش خواهم داد.

سقراط: غلام، می دانی مربع چیست؟ چنین شکلی است؟

غلام: آری.

سقراط: اگر این مربع بزرگتر یا کوچکتر شود باز دارای همان خصائص خواهد بود؟

غلام: آری.

سقراط: اگر طول آن ضلع دوگن باشد و این ضلع نیز دوگن، مساحت مربع چند گن است؟ بگذار سؤالی ساده تر بکنم. اگر آن ضلع دوگن باشد و این ضلع یک گن مساحت مربع دوگن نخواهد بود؟

غلام: البته.

سقراط: ولی اکنون که این ضلع نیز دوگن است، مساحت مربع دوبار دوگن نیست؟

غلام: بی شک.

سقراط: دوبار دوگن چند گن است؟ نیک بیندیش و آنگاه پاسخ بده.

غلام: چهار گن.

سقراط: ممکن است مربعی به اندازه ی دو برابر این مربع داشته باشیم که از هر حیث شبیه این باشد و اضلاعش با یکدیگر برابر باشد؟

غلام: البته ممکن است.

سقراط: مساحت آن چند گز خواهد بود؟

غلام: هشت گز.

سقراط: طول هر ضلع در مربع نخستین دو گز بود. در مربع دوم چند گز خواهد بود؟

غلام: معلوم است که دو برابر آن خواهد بود.

سقراط: منون، می بینی که به او چیزی نمی آموزم بلکه فقط سؤال می کنم. او می پندارد که می داند طول هر ضلع مربع هشت گزی چند گز است. یا گمان می کنی معتقد است که نمی داند؟

منون: می پندارد که می داند.

سقراط: برآستی می داند؟

منون: نه.

سقراط: پس می پندارد که اگر مساحت مربع دو برابر باشد طول اضلاع آن نیز باید دو برابر باشند؟

منون: آری.

سقراط: اکنون به دنباله ی گفت و گو گوش فرادار تا ببینی چگونه از مطلبی مطالب دیگر را به یاد خواهد آورد. غلام، معتقدی که اگر اضلاع مربع را دو برابر کنیم مساحت آن نیز دو برابر می شود؟ مرادم این نیست که طول یک ضلع درازتر شود و ضلع دیگر کوتاه بماند، بلکه همه ی اضلاع باید دو برابر شوند. بار دیگر بیندیش و ببین برای دو برابر ساختن مساحت مربع باید هر ضلع را دو برابر ساخت؟

غلام: آری.

سقراط: بسیار خوب. اگر به این ضلع به اندازه ی خود آن بیفزائیم دو برابر می گردد؟

غلام: آری.

سقراط: و اگر طول هر چهار ضلع را دو برابر کنیم مربعی به مساحت هشت گز به دست می آید؟

غلام: آری.

سقراط: بیا مربعی با اضلاع دو برابر رسم کنیم. این مربع به عقیده ی تو هشت گزی است؟

غلام: آری.

سقراط: ولی این مربع حاوی چهار مربع نیست که هر یک از آنها به اندازه ی آن مربع چهار گزی است؟

غلام: درست است.

سقراط: پس چهار برابر آن مربع است؟

غلام: آری.

سقراط: چهار برابر، همان دو برابر است؟

غلام: نه.

سقراط: پس چند برابر است؟

غلام: چهار برابر.

سقراط: پس اگر ضلع را دو برابر کنیم مربع چهار برابر به دست می آید نه دو برابر؟

غلام: حق با توست.

سقراط: یعنی مربع شانزده گزی به دست می آید نه هشت گزی؟

غلام: آری.

سقراط: پس مربع هشت گزی چگونه به دست می آید؟ مربعی که هم اکنون رسم کردیم چهار برابر شد.

غلام: درست است.

سقراط: مربع چهار گزی نصف هشت گزی نیست؟

غلام: چنین است.

سقراط: پس مربع هشت گزی دو برابر چهار گزی و نصف شانزده گزی است؟

غلام: آری.

سقراط: پس هشت گزی باید بزرگتر از چهار گزی و کوچکتر از شانزده گزی باشد؟

غلام: آری.

سقراط: طول آن ضلع دوگز و طول این ضلع چهار گز نیست؟

غلام: چنین است.

سقراط: پس ضلع مربع هشت گزی چند گز باید باشد؟

غلام: سه گز.

سقراط: اگر بخواهیم سه گز باشد، نباید نصف آن را به آن بیفزائیم؟ زیرا طول ضلع دوگز است و نصف آن یک گز، و یک گز بعلاوه دوگز می شود سه گز. معتقدی که بدین سان مربعی که می خواهیم به دست خواهد آمد؟

غلام: آری.

سقراط: سه بار سه چند است؟

غلام: نه.

سقراط: می خواستیم مساحت مربع ما چند گز باشد؟

غلام: هشت گز.

سقراط: اگر هر ضلع مربع را سه گز بگیریم مربع هشت گزی بدست نخواهیم آورد؟

غلام: نه.

سقراط: پس آن را چگونه بدست آوریم؟ اگر طول ضلع آن را با عدد نمی توانی بیان کنی نزدیکتر بیا و نشان بده ببینم به چه درازی باید باشد؟

غلام: سقراط، نمی دانم.

سقراط: منون، می بینی در به یاد آوردن تا چه اندازه پیشرفت کرده است؟ در آغاز گفت و گو هم نمی دانست طول مربع هشت گزی چند گز باید باشد ولی می پنداشت که می داند و از آن رو با اطمینان خاطر پاسخ می داد. ولی اکنون مشوش شده است چون نمی داند و گمان هم نمی برد که می داند.

منون: راست می گوئی.

سقراط: درباره ی آنچه نمی داند وضع او بهتر از پیش نشده است؟

منون: البته بهتر شده.

سقراط: از اینکه او را مشوش کردیم و مانند آن جانور دریائی گیج و بی حسش ساختیم، زیان دیده است؟

منون: گمان نمی‌کنم.

سقراط: پس با این کار او را چند گام پیشتر برده ایم. نخست می‌پنداشت که می‌داند و از آن رو بی‌پروا سخن می‌گفت. ولی اکنون می‌داند که نمی‌داند و از این رو بی‌پروا سخن می‌گفت. ولی اکنون می‌داند که نمی‌داند و از این رو میلی به تحقیق و جست‌وجو پیدا کرده است و می‌خواهد آنچه نمی‌داند بداند.

منون: درست است.

سقراط: گمان می‌کنی در آغاز گفت‌وگو، پیش از آنکه گیج و مشوش شود و معتقد گردد که نمی‌داند، آماده بود رنج جست‌وجو بر خود هموار کند تا چیزی را که نمی‌دانست ولی می‌پنداشت که می‌داند، بیاموزد؟

منون: به هیچ وجه.

سقراط: پس مشوش شدن به حال او سودمند بود؟

منون: بی‌گمان.

سقراط: اکنون ببین به سبب این تشویش چگونه در جست‌وجو به من یاری خواهد کرد تا چیزی را که بدنبالش می‌گردیم بیابیم. من فقط از او سؤال‌هایی خواهم کرد و هیچ چیز به او نخواهم آموخت. تو نیز با دقت تمام به گفت‌وگوی ما گوش فرادار تا ببینی آیا چیزی به او می‌آموزم یا از راه سؤال اندیشه‌های خود او را از او بیرون می‌آورم.

غلام، بگو ببینم این همان مربع چهارگزی نیست؟

غلام: همان است.

سقراط: نمی توانیم مربعی به همین اندازه به آن وصل کنیم؟

غلام: البته می توانیم.

سقراط: و مربعی سوم به همان اندازه؟

غلام: البته.

سقراط: این ها چهار مربع مساوی نیستند؟

غلام: معلوم است.

سقراط: مجموع این ها چند برابر مربع نخستین است؟

غلام: چهار برابر آن.

سقراط: ولی می خواستیم دو برابر آن را به دست آوریم. مگر فراموش کرده ای که چه می خواستیم؟

غلام: درست است، فراموش نکرده ام.

سقراط: این خطها که یک زاویه ی مربع را به زاویه ی دیگر آن وصل می کنند آن مربعها را به دو جزء برابر تقسیم نمی کنند؟

غلام: درست است.

سقراط: این چهار خط که زاویای مربعها را به یکدیگر وصل می کنند مربعی تازه نمی سازند؟

غلام: می سازند.

سقراط: این مربع تازه به چه اندازه است؟

غلام: درست نمی دانم.

سقراط: مگر این خطها از هر مربع نصف آن را جدا نکرده اند؟

غلام: چنین است.

سقراط: این مربع تازه حاوی چند نصف مربع است؟

غلام: چهارتار.

سقراط: مربع نخستین ما چند تا از این نصف مربعها را دارد؟

غلام: دوتا.

سقراط: چهار تا چند برابر دوتا است؟

غلام: دو برابر آن.

سقراط: پس این مربع تازه چند گز دارد؟

غلام: هشت گز.

سقراط: اضلاع آن کدام اند؟

غلام: این خطها.

سقراط: یعنی خطهائی که در مربعهای چهارگزی زاویه ای را به زاویه ای می پیوندند؟

غلام: آری.

سقراط: این خطها را اهل علم قطر می نامند. پس اگر بخواهیم مربعی چهار گزی را دو برابر کنیم قطر آن ضلع مربع تازه خواهد بود؟

غلام: آری، سقراط، درست است.

سقراط: منون، راست بگو، این غلام کلمه ای جز تصورات خود به زبان آورد؟

منون: نه سقراط، هر چه گفت تصورات خود او بود.

سقراط: مگر اندکی پیش نادان نبود؟

منون: درست است.

سقراط: با این همه آن تصورات در او بودند یا نه؟

منون: البته در او بودند.

سقراط: پس کسی هم که نمی داند، درباره ی آنچه نمی داند تصوّراتی درست دارد؟

منون: تو ثابت کردی که چنین است.

سقراط: در اثنای این سؤال و جواب تصوّرات او مانند رؤیائی به جنبش درآمدند و اگر کسی مکرر بدین روش سؤال کند خواهی دید که او بسی چیزها می داند.

منون: چنین می نماید.

سقراط: پس بی آنکه کسی چیزی به او بیاموزد، اگر درست سؤال کنند خواهد توانست دانستن را در خود بیابد و از خود بیرون بیاورد؟

منون: درست است.

سقراط: از خود بیرون آوردن دانستن، جز بیاد آوردن است؟

منون: نه.

سقراط: اگر همیشه داشته، پس همیشه دارای آن دانائی بوده است. ولی اگر همیشه داشته، پس همیشه دارای آن دانائی بوده است. ولی اگر همیشه نداشته، یقین در این جهان پیدا نکرده است. مگر کسی به او دانش اندازه

گیری آموخته است؟ با این همه همیشه می تواند آن دانش را بکار برد. همچنین است دانشهای دیگر. اگر آن دانش را از کسی آموخته باشد تو باید بدانی. زیرا خود گفتی که در خانه ی تو بدنیا آمده است.

منون: می دانم که هیچ کس این چیزها را به او یاد نداده.

سقراط: اگر آنها را در این جهان نیاموخته، پس باید تصدیق کنیم که در زمانی دیگر یاد گرفته است؟

منون: بدیهی است.

سقراط: آن زمان، هنگامی نبود که او هنوز انسان نبود؟

منون: بدیهی است.

سقراط: اگر تصورات درست که به یاری سؤال و جواب به جنبش می آیند و صورت دانستن می پذیرند هم اکنون در او هستند و هم هنگامی که آدمی نبود در درون او جای داشتند، پس باید تصدیق کنیم که روح او همیشه دانا بوده است.

منون: جز تصدیق چاره ندارم.

سقراط: و اگر روح همیشه داناست، باید تصدیق کنیم که ازلی و ابدی است. بنابراین تو نیز با امید فراوان می توانی درباره ی آنچه نمی دانی، یعنی به یاد نمی آوری، تحقیق کنی و یقین بدان که اگر از جست و جو بازنایستی آن را به یاد خواهی آورد.

منون: سقراط، چنین می نماید که حق با توست.

سقراط: منون، من خود نیز چنین می پندارم. ولی درباره ی برخی نکته ها به استدلال خود اعتماد کامل ندارم و با این همه برآنم که اگر معتقد باشیم که می توانیم درباره ی آنچه نمی دانیم تحقیق کنیم، به مراتب بهتر و دلیرتر از هنگامی خواهیم بود که گمان کنیم آدمی درباره ی آنچه نمی داند نمی تواند تحقیق کند.

منون: در این هیچ تردید نیست.

سقراط: پس هر دو تصدیق می کنیم که آدمی باید درباره ی آنچه نمی داند تحقیق کند بنابراین آماده ای درباره ی قابلیت تحقیق کنیم؟

منون: با کمال میل آماده ام ولی میل دارم نخست مسأله ای را که در آغاز بحث به میان آوردم بررسی کنیم و ببینیم قابلیت جزء طبیعت آدمی است یا آموختنی؟

سقراط: منون، اگر می توانستم به تو چنان فرمان دهم که بخود می دهم، پیش از آنکه بدانیم خود قابلیت چیست هرگز نمی گذاشتم بررسی که قابلیت آموختنی است یا نه. ولی چه کنم. چون تو آماده نیستی به خود عنان بزنی بلکه میل داری همیشه از هر حیث آزاد باشی و به من فرمان می دهی، چاره جز تسلیم ندارم. اصرار می ورزی که صفات چیزی را معین کنیم پیش از آنکه خود آن را بشناسیم. ولی این کار شدنی نیست. از این رو کمی ارفاق کن و اجازه بده به آن سؤال پاسخی مشروط بدهیم. مرادم از پاسخ مشروط همان است که از

دانشمندان هندسه می توان شنید. مثلا اگر از آنان بپرسی که آیا می توان مثلثی را در دایره ای گنجاند، می گویند: «آری، اما به یک شرط: اگر آن مثلث چنان باشد که بتوانیم دایره ای به دور قاعده ی آن رسم کنیم تا آن قاعده قطر دایره بشود و در طرف خالی دایره جایی برای مثلثی به اندازه ی همان مثلث باقی بماند، آن مثلث را می توانیم در آن دایره جای دهیم. بنابراین پاسخ سؤال تو مشروط است.» اکنون درباره ی قابلیت نیز باید به همین روش تحقیق کنیم. چون نمی دانیم خود آن چیست و چگونه است، ناچاریم شرایطی قائل شویم تا بگوئیم آموختنی است یا نه. از این رو سؤال را باید بدین گونه طرح کنی: قابلیت جزء کدام یک از متعلقات روح باشد آموختنی است؟ پس نخست باید دید که اگر قابلیت غیر از دانش باشد باز هم آموختنی است، یعنی می توان آن را به یاد آورد؟ یا آموختن و به یاد آوردن خاص دانش است؟

منون: چنین می نماید که شق آخر درست است.

سقراط: پس اگر قابلیت نوعی دانش باشد، آموختنی است؟

منون: جز این نمی تواند بود.

سقراط: از این مسأله فارغ شدیم و معلوم گردید که قابلیت اگر دانش باشد آموختنی است و گرنه آموختنی نیست.

منون: آری.

سقراط: اکنون باید دید قابلیت دانش است یا نه؟

منون: درست است.

سقراط: قابلیت خوب است؟

منون: البته.

سقراط: اگر چند چیز دیگر پیدا کنیم که خوب باشند ولی دانش نباشند، احتمال خواهیم داد که قابلیت هم دانش نیست ولی اگر معلوم شود که هر چه خوب است جز دانش نیست، ناچار قابلیت نیز دانش خواهد بود.

منون: درست است.

سقراط: یقین داریم که ما فقط در پرتو قابلیت خوب می شویم؟

منون: آری یقین داریم.

سقراط: و اگر خوب شویم سودمند می گردیم زیرا خوبی و سودمندی یکی است؟

منون: آری.

سقراط: پس قابلیت سودمند است؟

منون: نتیجه ی استدلال همین است.

سقراط: اکنون بیا یکایک چیزها را بدقت بنگریم و ببینیم کدام یک از آنها برای ما سودمندند. آیا تندرستی و نیرومندی و زیبایی و توانگری و مانند آنها را سودمند نمی دانیم؟

منون: درست است.

سقراط: ولی آنها با اینکه سودمندند گاهی هم برای ما زیان دارند. چنین نیست؟

منون: چنین است.

سقراط: پس بگذار بیندیشیم و ببینیم آنها کی سودمندند و کی زیان آور؟ گمان نمی کنی که اگر آنها را در راه درست به کار ببریم سودمند واقع می شوند و اگر در راه نادرست به کار ببریم زیان می بخشند؟

منون: چنین است.

سقراط: اکنون متعلقات روح را در نظر بیاور، مانند خویشتن داری و شجاعت و عدالت و تیزهوشی.

منون: بسیار خوب.

سقراط: درباره ی آنها چه می گوئی؟ از میان آنها آنچه دانش نیست گاه سودمند است و گاه زیان بخش؟ مثلاً اگر شجاعت دانش نیست بلکه فقط نوعی تهور و بی باکی است، اگر با دانش و روشن بینی همراه باشد سودمند است و گرنه زیان بخش؟

منون: بی شک.

سقراط: پس همه ی فعالیت‌های روح آدمی اگر با دانش و روشن بینی همراه باشند سودمندند و گرنه زیان بخش؟

منون: بی شک.

سقراط: پس همه ی فعالیت‌های روح آدمی اگر با دانش و روشن بینی همراه باشند مایه ی نیکبختی هستند و در غیر آن صورت سبب تیره روزی؟

منون: چنین می نماید.

سقراط: پس اگر قابلیت از متعلقات روح و به هر حال سودمند باشد جز دانش نمی تواند بود. زیرا گفتیم که از متعلقات روح آنچه دانش نیست نه سودمند است و نه زیان بخش بلکه سودمندی و زیانبخشی آن بسته به این است که با دانش و روشن بینی همراه باشد یا نه بنابراین چون قابلیت در هر حال سودمند است ناچار باید نوعی دانش باشد.

منون: تصدیق می کنم.

سقراط: از یک سو دیدیم که اگر دانش به روح فرمانروائی کند همه ی متعلقات روح سودمند می گردند و در غیر آن صورت زیانبخش. از سوی دیگر گفتیم که اگر روح آدمی توانگری و تندرستی و مانند آنها را که گاه مفیدند و گاه مضر در راه درست بکار اندازد از آنها سود می برد و گرنه زیان.

منون: چنین است.

سقراط: پس باید گفت سود و زیان همه ی چیزها برای آدمی بسته به روح است و نیکی و بدی روح بسته به اینکه از دانش و روشن بینی بهره مند باشد یا نه. نتیجه ای که از این استدلال به دست می آید این است که سودمند جز دانش و روشن بینی نیست. اگر به یادت باشد گفتیم که قابلیت در همه ی احوال سودمند است.

منون: آری چنین گفتیم.

سقراط: پس دانش و روشن بینی یا تمام قابلیت است یا جزئی از آن.

منون: چنین می نماید.

سقراط: اگر این سخن درست باشد باید گفت هیچ چیز و هیچ کس فطرتاً خوب نیست.

منون: درست است.

سقراط: اگر نیکان فطرتاً نیک بودند، بی گمان در میان ما کسانی پیدا می شدند که می توانستند کودکان نیک را از دیگران تمیز دهند. در آن صورت آنان را از کودکان دیگر جدا می کردیم و نمی گذاشتیم به سبب آمیزش با بدان فاسد گردند و چون به سن بلوغ می رسیدند آنان را در اختیار دولت می گذاشتیم تا جامعه از وجودشان سود جوید.

منون: بدیهی است.

سقراط: ولی اگر نیکی نیکان فطری نباشد، باید بپذیریم که در نتیجه ی آموزش به نیکی گرائیده اند.

منون: جز این نمی تواند بود. زیرا دیدیم که قابلیت دانش است و دانش جز از راه آموختن به دست نمی آید.

سقراط: شاید. ولی منون، اگر مقدمات استدلال ما درست نباشد نتیجه ای هم که گرفته ایم درست نخواهد بود.

منون: آنچه تا کنون گفتیم بظاهر درست بود.

سقراط: ولی اگر چنان باشد نباید تنها اکنون درست بنماید بلکه باید در آینده نیز درست باشد.

منون: باز چه تردید پیدا کرده ای؟ مگر ثابت نشد که قابلیت آموختنی است؟

سقراط: البته اگر دانش باشد آموختنی است. ولی در اینکه قابلیت برآستی دانش است هنوز تردید دارم. می دانی چرا؟ می اندیشم که اگر قابلیت دانش بود ناچار آموزگاران پیدا می شدند که آن را به دیگران بیاموزند، و شاگردانی که آن را از آموزگاران فراگیرند.

منون: بدیهی است.

سقراط: ولی اگر نه آموزگاران برای آن پیدا کنیم و نه شاگردانی، حق نداریم آن را آموختنی بدانیم.

منون: این سخن درست است. ولی گمان می کنی که آموزگار قابلیت وجود ندارد؟

سقراط: منون گرامی، سالهاست که من خود در پی آموزگار قابلیت می گردم ولی تا امروز کوشش بی ثمر مانده است. با این همه دست از طلب برنداشته ام و دوشادوش دیگران، خصوصاً کسانی که در این کار بیش از من تجربه دارند به جست و جو ادامه می دهم. اکنون نیز گمان می کنم بخت با ما یار است که آنیتوس آمد و در نزد ما نشست. پس بگذار او را نیز در بحث شریک سازیم و در این جست و جو از او یاری بخواهیم. زیرا او پسر آنتمیون خردمند و توانگر است که اولاً دارائی خود را مانند ایسمنیاس تبی از راه بخشش دیگران به دست نیاورده بلکه در نتیجه ی زحمت و کوشش و در پرتو خرد و روشن بینی به آن رسیدن است. در ثانی مردی مغرور و خود پسند نیست بلکه به درستکاری و نیکی شهرت دارد. گذشته از این فرزند خود را که همین آنتیتوس است بسیار خوب تربیت کرده است و همه ی آتنبان به درستی این سخن گواهند و بدین علت او را برای تصدی عالی ترین مقامهای دولتی برگزیده اند. از این رو بسیار بجاست که او را در تحقیقی که پیش گرفته ایم شریک شریک سازیم و ببینیم آیا می داند که برای قابلیت آموزگاری هست یا نه، و اگر هست کیست و کجاست؟ پس، آنیتوس، نزدیکتر بیا و در این بررسی به من و دوستم منون یاری کن و بگو که به عقیده ی تو آموزگاران قابلیت کدام کسانند. برای اینکه تحقیق زودتر به نتیجه برسد به این سؤال پاسخ بده: اگر بخواهیم منون پزشک شود او را به نزد کدام کس می فرستیم؟ به نزد پزشک؟

آنی‌توس: البته.

سقراط: و اگر بخواهیم کفشگر شود به نزد کفشگر می فرستیم؟

آنی‌توس: بی شک.

سقراط: در مورد فنهای دیگر نیز چنان می کنیم؟

آنی‌توس: آری.

سقراط: گفتیم اگر بخواهیم پزشک شود، به نزد پزشک می فرستیم. گمان می کنم مقصود از این سخن این است که او را به نزد کسی می فرستیم که در هنر پزشکی استاد است و علاوه بر این آماده است که هنر خود را به دیگران نیز بیاموزد و مزد بگیرد. چنین نیست؟

آنی‌توس: درست است.

سقراط: بی گمان در مورد موسیقی و دیگر هنرها نیز باید چنین کنیم. چه اگر جوانی را که می خواهد نی زدن بیاموزد به نزد کسی نفرستیم که پیشه اش آموزگاری است و آن هنر را به دیگران می آموزد و مزد می گیرد بلکه به نزد کسی نفرستیم که نه خود را آموزگار موسیقی می داند و نه شاگردی دارد، همه ما را ابله خواهند خواند.

آنیتوس: البته چنان کاری نشانه ابله‌ی است.

سقراط: خوب گفتی. پس اکنون بیا با هم شور کنیم تا ببینیم با این منون چه باید کرد. دیر زمانی است او می خواهد دانش و قابلیت فراگیرد که در پرتو آن آدمی می تواند خانه و شهر خود را خوب اداره کند. پس نیک بیندیش و ببین او را به نزد کدام کس باید بفرستیم؟ بنابر استدلال پیشین باید به نزد مردانی بفرستیم که خود را آموزگار قابلیت می دانند و آماده اند آن را به همه کس بیاموزند و مزد بگیرند.

آنیتوس: مقصودت کدام مردانند؟

سقراط: تو خود می دانی که آنان همان کسانی که سوفیست نامیده می شوند.

آنیتوس: چه می گوئی سقراط؟ خدا نکند کسی چنان دیوانه شود که سر در پی آنان بگذارد و خود را تباه سازد. زیرا آنان هنری جز تباه ساختن مردم ندارند.

سقراط: آنیتوس، مقصودت چیست؟ می گوئی در میان همه ی کسانی که ادعا می کنند هنرهائی سودمند به مردم آموزند، سوفیستها تنها کسانی هستند که شاگردان خود را تباه می سازند و با این همه با کمال بی شرمی مزد می طلبند؟ نمی دانم این سخن را چگونه باور کنم. زیرا پروتاگوراس به تنهائی از این طریق به مراتب بیشتر از فایدیاس پیکرساز، و حتی بیش از ده پیکرساز دیگر مال گرد آورده. هیچ می دانی چه می گوئی؟ اگر پینه دوز یا رفوگری کفش و جامه ی مردم را بجای تعمیر پاره تر کند، ممکن نیست بی هنری او پنهان بماند و از گرسنگی نمیرد. چنانکه می دانی پروتاگوراس نزدیک به چهل سال آموزگاری کرد. اگر شاگردان خود را تباه ساختن مردمان ندارد. پروتاگوراس هفتاد سال عمر کرد و چهل سال آموزگار بود. ولی من تا کنون جز ستایش درباره ی او نشنیده ام تنها پروتاگوراس چنین نیست بلکه مانند او فراوانند که بعضی مرده و برخی هنوز زنده اند

و درباره ی آنان از هیچ کس جز تحسین و ستایش نمی شنوی. پس روانیست که بگوئیم آنان دانسته یا ندانسته جوانان را فاسد ساخته اند، و کسانی را که به عقیده ی بیشتر مردمان داناترین آدمیاند ابله و نادان بشماریم.

آنیستوس: نه سقراط، ابله آنان نیستند بلکه جوانانی هستند که به آنان پول می دهند و ابله تر از آنان پدران و خویشان آن جوانانند که فرزندان خود را به نزد سوفیستها می فرستند و به عقیده ی من ابله تر از همه کسانی هستند که سوفیستها را به شهر ما راه می دهند.

سقراط: آنیستوس، از سوفیستها بدی دیده ای یا دشمنی تو با آنان علتی دیگر دارد؟

آنیستوس: تا امروز نه خود با آنان کاری داشته ام و نه گذاشته ام که یکی از کسانم به نزد آنها برود.

سقراط: پس هیچ آشنائی و آمیزشی با آنان نداشته ای؟

آنیستوس: این مسأله ای نیست. بی آنکه با آنان افت و خیز کنم می دانم چگونه کسانی هستند.

سقراط: آنیستوس، گمان می کنم تو غیب گو هستی و گرنه درباره ی کسانی که نمی شناسی بدین گونه داوری نمی کردی. به هر حال سخن در این نبود که منون را به نزد کدام کسان بفرستیم تا فاسد و تباه شود بلکه می خواستیم تو به او خدمتی کنی و بگوئی که در این شهر بزرگ به کدام کسان روی آورد تا از قابلیت انسانی، که اندکی پیش موضوع بحث ما بود، بهره مند گردد.

آنیستوس: چرا آن کسان را تو خود نام نمی بری؟

سقراط: آموزگاران را که می شناختم نام بردم ولی تو نپذیرفتی.

آنیِتوس: درست است.

سقراط: پس اکنون تو بگو که به نزد کدام یک از مردمان آتن برود و لااقل یک تن را نام ببر.

آنیِتوس: چرا نام یک تن را ببرم؟ هر آتنی شریف و درستکار به مراتب بیشتر از سوفیستها می تواند او را بهتر کند به شرط اینکه او نیز از آنان پیروی نماید.

سقراط: آن مردان شریف و درستکار به خودی خود و بی آنکه زمانی در صحبت آموزگار به سر ببرند چنان شده اند؟ از این گذشته، چیزی را که خود نیاموخته اند می توانند به دیگران بیاموزند؟

آنیِتوس: آنان سجایای نیک را از پدران و اسلاف خویش آموخته اند. مگر منکر این هستی که این شهر همواره مردانی شریف و درستکار داشته است؟

سقراط: من نیز برآنم که امروز در شهر ما مردان شریف و درستکار فراوانند و در گذشته نیز فراوان بوده اند. ولی آیا آن مردان آموزگاران درستکاری و قابلیت نیز بوده اند؟ موضوع بحث ما این نیست که آیا در این شهر مردان قابل و شریف می توان یافت یا نه، بلکه این است که آیا قابلیت آموختنی است یا نه. من و منون ساعتی است که در این باره بحث می کنیم و در اثنای بحث به این مسأله رسیده ام که آیا مردان قابل می توانند قابلیت خود را به دیگران نیز بیاموزند، یا قابلیت آموختنی نیست و نمی تواند از یک شخص به دیگری انتقال یابد؟ موضوع بحث ما همین است پس تو نیز سعی کن تا هر چه می گوئی در این باره باشد. اکنون بگو بینیم به عقیده ی تو تمیستوکلس مردی شریف و قابل بود.

آنیتوس: بسیار شریف و قابل.

سقراط: آموزگار خوبی هم بود و می توانست قابلیت خود را به دیگران بیاموزد؟

آنیتوس: اگر می خواست البته می توانست.

سقراط: پس معتقدی که نمی خواست دیگران، بخصوص پسر خود او، از قابلیت بهره مند گردند؟ و بدین جهت بود که قابلیت خود را به دیگران بیاموزد؟

آنیتوس: اگر می خواست البته می توانست.

سقراط: پس معتقدی که نمی خواست دیگران، بخصوص پسر خود او، از قابلیت بهره مند گردند؟ و بدین جهت بود که قابلیت خود را به پسرش نیاموخت؟ می دانی که برای پسرش کله اوپانتوس آموزگار اسب سواری و تیراندازی گرفته و او را در این فنها به جایی رسانده بود که کله او پانتوس می توانست ایستاده اسب بدواند و در آن حال تیراندازی کند و هزار هنر دیگر داشت که همه را به حیرت می افکند. گمان می کنم این مطلب را از سالخوردهگان شنیده باشی.

آنیتوس: آری شنیده ام.

سقراط: پس نمی توان گفت که طبیعت پسر او تربیت پذیر نبوده است.

آنیتوس: شاید.

سقراط: ولی تا کنون از کسی شنیده ای که کله او پانتوس از هنری هم که خود تمیستوکلس داشت بهره مند بوده است؟

آنیتوس: این را نشنیده ام.

سقراط: باید معتقد باشیم که تمیستوکلس می خواست پسرش در اسب سواری و تیراندازی بهتر از همه ی جوانان گردد ولی نمی خواست او را در قابلیت که خود داشت بهتر از همسایگان خود سازد؟

آنیتوس: این سخن پذیرفتنی نیست.

سقراط: پس چنین آموزگاری بوده است کسی که تو بهترین و بزرگترین مرد سیاسی زمان خود می شماری! اکنون بگذار به مردی دیگر روی بیاوریم. آریسته ایدس پسر لیزیماخوس به عقیده ی تو درستکار و شایان اعتماد بود؟

آنیتوس: بی شک.

سقراط: او نیز هر چه از معلم آموختنی بود به پسرش لیزیماخوس آموخت. ولی آیا توانست پسر خود را براستی بهتر از دیگران سازد؟ تو چون با لیزیماخوس دوستی داری باید این مطلب را بهتر از همه کس بدانی. یا می خواهی درباره ی پریکلس نامدار گفت و گو کنیم؟ می دانی که او دو پسر تربیت کرد که یکی پارالوس است و دیگر کسانتی پوس.

آنیتوس: بی شک.

سقراط: او نیز هر چه از معلم آموختنی بود به پسرش لیزیماخوس آموخت. ولی آیا می دانست پسر خود را براستی بهتر از دیگران سازد؟ تو چون با لیزیماخوس دوستی داری باید این مطلب را بهتر از همه کس بدانی. یا می خواهی درباره ی پریکلس نامدار گفت و گو کنیم؟ می دانی که او دو پسر تربیت کرد که یکی پارالوس است و دیگر کسانتی پوس.

آنیتوس: آری می دانم.

سقراط: چنانکه می دانی او نخست برای آنان معلم اسب سواری گرفت و این فن را به آنان آموخت. سپس آنان را به نزد استاد موسیقی و معلم ورزش فرستاد تا در این هنرها سرآمد اقران گردیدند. ولی قابلیت خود را به آنان نیاموخت. گمان می کنی نمی خواست پسرانش مردانی قابل گردند؟ یا قابلیت آموختنی نیست؟ برای اینکه گمان نبری تنها چند تنی از آموختن قابلیت ناتوان بوده اند توکیدیدس را نیز به یاد بیاور. او هم چنان که می دانی در تربیت فرزندان خود ملزیاس و ستفانوس از کوشش و بذل مال دریغ نکرد و یکی را به کسانتیاس سپرد و دیگری را یه او یدروس تا هر دو بهترین کشتی گیران آتن شدند.

آنیتوس: درست است.

سقراط: آیا بگوئیم توکیدیدس آماده بود هنرهای را که فراگرفتن آنها مستلزم بذل مال است به فرزندان خود بیاموزد ولی هنری را که آموختنش رایگان بود از آنان دریغ می داشت؟ یا گمان می کنی مردی بی نام و نشان بود و در میان آتانیان دوستانی نداشت تا در این کار از آنان یاری بجوید؟ چنانکه می دانی هم توانگر بود و هم خویشان با نفوذ فراوان داشت. پس اگر خود به سبب اشتغال به کارهای سیاسی نمی توانست قابلیت را به

فرزندان خود بیاموزد از میان آتنیان و بیگانگان آموزگاران پیدا می کرد و بر آنان می گماشت. بنابراین، آیتوس گرامی، چنین می نماید که قابلیت آموختنی نیست.

آیتوس: سقراط، به عقیده ی من بدگویی از مردمان را از حد می گذرانی. اگر از من بشنوی بهتر است مراقب خود باشی. در همه جا بدی کردن به دیگران آسانتر از نیکی کردن است خصوصاً در شهر ما، و گمان می کنم تو این نکته را بهتر از من می دانی.

سقراط: منون، آیتوس از من آزرده است و جای شگفتی نیست. چه اولاً گمان می کند که من بزرگان کشور را بدنام می سازم و در ثانی خود را نیز یکی از آنان م شمارد. ولی نمی داند بدنام می سازم و در ثانی خود را نیز یکی از آنان می شمارد. ولی نمی داند بدنام ساختن چیست چه اگر می دانست آزرده نمی شد. اکنون باز روی به تو می کنم و می پرسم: در شهر شما نیز مردمان شریف و درستکار می توان یافت؟

منون: البته.

سقراط: آنان نیز خود را آموزگار قابلیت می شمارند و قابلیت را آموختنی می دانند؟

منون: نه سقراط. گاه می گویند آموختنی است و گاه می گویند آموختنی نیست.

سقراط: کسانی را که در این باره عقیده ای استوار ندارند و نمی دانند قابلیت آموختنی است یا نه، می توان آموزگار قابلیت شمرد؟

منون: گمان نمی کنم.

سقراط: درباره ی سوفیستها چه می گوئی؟ می دانی که آنان خود را آموزگار قابلیت می دانند.

منون: سقراط، من گرگیاس را بدان جهت می پسندم که هرگز چنین ادعائی نمی کند و به کسانی هم که خود را آموزگار قابلیت شمرد؟

منون: گمان نمی کنم.

سقراط: درباره ی سوفیستها چه می گوئی؟ می دانی که آنان خود را آموزگار قابلیت می دانند.

منون: سقراط، من گرگیاس را بدان جهت می پسندم که هرگز چنین ادعائی نمی کند و به کسانی هم که خود را آموزگار قابلیت می دانند می خندد. او معتقد است که فقط سخنوری را می تواند به دیگران بیاموزد.

سقراط: پس تو هم سوفیستها را به آموزگاری نمی پذیری؟

منون: نمی دانم چه بگویم. گاه مانند بیشتر مردم گمان می کنم آموزگاران خوبی هستند و گاه خلاف این عقیده را دارم.

سقراط: گمان مکن که تنها تو و دیگر سیاستمداران در این مسأله حیرانید، و قابلیت را گاه آموختنی می دانید و گاه نه. تئوگنیس شاعر نیز مانند شما دچار همین تردید است.

منون: در کدام شعر.

سقراط: یک جا می گوید:

«با کسانی همکاسه و پیاله باش که در شهر قدرتی دارند.

زیرا نیکی را از نیکان می توان آموخت.

اگر با بدان بنشینی از خرد بیگانه می گردی»

در این شعر چنان سخن می گوید که گوئی قابلیت آموختنی است.

منون: درست است.

سقراط: ولی در شعری چنان سخن می گوید که گوئی قابلیت آموختنی است.

منون: درست است.

سقراط: ولی در شعری دیگر عقیده ای دیگر اظهار می کند، آنجا که می گوید:

«اگر می شد خرد را بسازند و در درون آدمی جای دهند»

استادان این فن مزدی کلان دریافت می کردند، و

«از تباری اصیل فرزندی ناخلف نمی زائید.

ولی دریغا که بدان نمی توان نیکی آموخت.»

می بینی در اینجا چگونه برخلاف عقیده ی پیشین خود سخن می گوید؟

منون: آری.

سقراط: منون، دانشی دیگر می شناسی که کسانی که خود را آموزگار نپذیرند و مردانی هم که به استادی آن معروفند گاه آن را آموختنی بدانند و گاه نه؟ کسانی را که درباره ی دانشی چنین می اندیشند می توان براستی آموزگار آن دانش خواند؟

منون: به هیچ وجه.

سقراط: پس اگر نه سوفیستها را بتوان آموزگار قابلیت شمرد و نه مردان شریف و قابل را، باید گفت برای قابلیت آموزگاری نیست؟

منون: ناچار باید چنین گفت.

سقراط: آنجا که آموزگاری نباشد شاگردی هم نخواهد بود؟

منون: نه.

سقراط: پیشتر هر دو گفتیم دانشی که نه آموزگاری برای آن می توان یافت و نه شاگردی، آموختنی نتواند بود. هنوز این سخن را به یاد داری؟

منون: البته به یاد دارم.

سقراط: و بحث مامبرهن ساخت که برای قابلیت آموزگاری نیست؟

منون: آری.

سقراط: اگر آموزگاری نباشد شاگردی هم نخواهد بود؟

منون: نه.

سقراط: پس قابلیت آموختنی نیست؟

منون: اگر بحث ما درست باشد این نتیجه نیز درست است. ولی سقراط، براستی معتقدی که در هیچ جا مردی قابل نیست؟ اگر هست قابلیت را چگونه به دست آورده است؟

سقراط: منون، چنین می نماید که من و تو چیزی نیاموخته ایم که به کار آید: نه درس گرگیاس در تو اثر بخشیده است و نه درس پرودیکوس در من. پس بیا لااقل خود ما در اندیشه ی خود باشیم و ببینیم کدام کسان می توانند ما را بهتر از این کنند. در گفتگویی که تاکنون درباره ی قابلیت کردیم از یک نکته غافل شدیم و آن این است که زندگی آدمی تنها در پرتو دانش سامان نمی یابد بلکه چیز دیگری هم هست که می تواند در این راه به ما یاری کند، و به سبب همین غفلت نتوانستیم دریابیم که چگونه می توان از قابلیت بهره مند شد.

منون: مقصودت چیست؟

سقراط: مرادم این است که مردمان قابل باید سودمند باشند. مگر این نکته را تصدیق نکردیم؟

منون: آری تصدیق کردیم.

سقراط: و آدمی در صورتی سودمند است که بتواند دیگران را خوب رهبری کند. این مطلب را نیز تصدیق کردیم؟

منون: آری.

سقراط: ولی اگر بگوئیم کسی می تواند ما را خوب رهبری کند که دارای دانش باشد این سخن درست نخواهد بود.

منون: چرا؟

سقراط: گوش فرادار تا توضیح دهم. اگر کسی راه لاریسا یا شهری دیگر را بداند، البته می تواند دیگران را به آنجا رهبری نماید؟

منون: البته می تواند.

سقراط: پس از لحاظ رهبری میان کسی که راهی را می شناسد و آنکه پنداری درست درباره ی آن دارد فرقی نیست؟

منون: نه.

سقراط: پس برای اینکه بتوانیم کاری را درست بجا آوریم لازم نیست که قطعاً از دانش یاری بجوئیم بلکه پندار درست نیز می تواند به ما همان یاری را بکند. هنگامی که درباره ی قابلیت گفت و گو کردیم از این نکته غافل بودیم و می گفتیم فقط به یاری دانش می توان کار درست کرد. ولی اکنون می بینیم که پندار درست نیز همان سود را دارد.

منون: آری، چنین می نماید.

سقراط: پس فایده ی پندار درست کمتر از دانش نیست.

منون: درست است. ولی کسی که از دانش بهره مند است همیشه به مقصد می رسد در حالی که صاحب پندار درست ممکن است برسد یا نرسد.

سقراط: مگر ممکن است کسی که پندار درست دارد تا هنگامی که این پندار در اوست به مقصد نرسد؟

منون: در این نکته من نیز با تو هم‌رأی هستم ولی در شگفتم که چرا همه به دانش بیش از پندار ارج می نهند و این را غیر از آن می دانند.

سقراط: می خواهی بگویم چرا از این امر در شگفتی؟

منون: آری بگو.

سقراط: تصویری که به جایی بسته نباشد مانند بنده ی گریزپائی است که به هیچ نمی ارزد. ولی تصویری بسته بسیار گرانبهاست چون در زیبایی نظیر ندارد. می دانی مرادم از این تشبیه چیست؟ پندار درست تا هنگامی که بجای خود باقی است و از ما نگریخته، گرانبهاست زیرا اثر نیک می بخشد. ولی آن گونه پندارها زمانی دراز بجا نمی مانند و می گریزند مگر اینکه آنها را با زنجیر دلیل و برهان ببندیم، و این بستن همان یادآوری است که ساعتی پیش درباره اش به تفصیل گفت و گو کردیم. اگر بتوانیم آنها را ببندیم تبدیل به دانش می شوند و می مانند و از این روست که دانش به پندار درست برتری دارد و فرق آنها در همین بسته بودن و بسته نبودن است.

منون: سقراط، به خدا سوگند تشبیهی مناسب آوردی.

سقراط: ولی بدان که آنچه گفتم از روی دانائی نیست بلکه حدس می زنم که چنان باشد. اما در اینکه پندار درست غیر از دانش است هیچ تردید ندارم و اگر بخواهم ادعای دانستن چیزی را بکنم آن چیز همین خواهد بود.

منون: صحیح است.

سقراط: این نکته نیز صحیح است که گفتم کاری که به پیروی از پندار درست بکنیم بدتر از کاری نخواهد بود که به پیروی از دانش بجا آوریم؟

منون: آری این نیز صحیح است.

سقراط: پس فایده ی پندار درست برای کردار ما کمتر از فایده ی دانش نیست و کسی که از آن بهره دارد بدتر از کسی نیست که از دانش برخوردار است؟

منون: به هیچ وجه.

سقراط: و اندکی پیش مسلم ساختیم که مرد قابل و درستکار سودمند است؟

منون: آری.

سقراط: چون آدمیان نه تنها در پرتو دانش بلکه به واسطه ی پندار درست نیز می توانند قابل و درستکار و برای جامعه سودمند باشند، و چون دانش و پندار درست نه جزء طبیعت آدمی است و نه اکتسابی، یا گمان می کنی که یکی از آن دو جزء طبیعت ماست؟

منون: هرگز.

سقراط: پس ناچاریم تصدیق کنیم که نیکی و قابلیت در مردمان نیک و قابل ذاتی و طبیعی نیست؟

منون: البته باید تصدیق کنیم.

سقراط: چون طبیعی نیست پس باید ببینیم آموختنی است یا نه؟

منون: آری.

سقراط: و اگر معلوم می شد آموختنی است، می گفتیم دانش است؟

منون: آری.

سقراط: و در صورتی می دانستیم آموختنی است که آموزگاری برای آن وجود داشت، چه در غیر آن صورت آموختنی نمی بود؟

منون: درست است.

سقراط: ولی دیدیم که آموزگاری برای آن نیست؟

منون: درست است.

سقراط: پس نتیجه گرفتیم که قابلیت نه دانش است و نه آموختنی؟

منون: آری.

سقراط: ولی هر دو تصدیق می کنیم که قابلیت خوب است؟

منون: آری.

سقراط: و خوب و سودمند چنان چیزی است که ما را به راه درست راهنمایی کند؟

منون: البته.

سقراط: ولی راهنمایی درست را فقط از دانش و پندار درست می توان چشم داشت و کسانی که بخواهند ما را به راه راست هدایت کنند باید از آنها بهره مند باشند زیرا هر چه بر حسب تصادف و اتفاق به وقوع می پیوندد ناشی

از رهبری انسانی نیست، و انسان فقط در صورتی می تواند چیزی را رهبری کند که یا از دانش بهره مند باشد یا از پندار درست.

منون: بی گمان چنین است.

سقراط: و قابلیت اگر آموختنی نباشد دانش نیست؟

منون: نه.

سقراط: پس از دو چیز خوب و سودمند باید یکی را کنار بگذاریم و معتقد باشیم که در امور سیاسی دانش نمی تواند راهنمای ما باشد؟

منون: من نیز معتقدم که نمی تواند.

سقراط: پس مردانی مانند تمیستوکلس و دیگران که آنیتوس نام برد کشور را به پیروی از دانش رهبری نکرده اند، و علت اینکه نتوانسته اند دیگران را چون خود کنند همین است که قابلیت خود آنان ناشی از دانائی نبوده است.

منون: سقراط، چنین می نماید که حق با توست.

سقراط: و اگر راهنمای آنان در امر کشور داری دانش نبوده باشد پس جز پندار درست چیزی نمی ماند. بنابراین ناچار باید گفت مردان سیاسی فقط به یاری پندار درست می توانند کشور داری کنند در حالی که از حیث دانش فرقی با پیشگویان و کاهنان ندارند زیرا اینان نیز بسی سخنان درست می گویند بی آنکه درباره ی گفته های خود چیزی بدانند.

منون: جز این نمی تواند بود.

سقراط: منون، کسانی را که به گفتار و کردار کارهائی بزرگ می کنند بی آنکه از دانش بهره مند باشند نباید موجوداتی الهی بخوانیم؟

منون: بی شک.

سقراط: پس ناروا نیست اگر کاهنان و پیشگویان و شاعران و مردان سیاسی را موجوداتی الهی بشماریم و بگوئیم که آنان مجذوبان خدا هستند و دم خدا در آنان دمیده شده و آنان را به وجد و ذوق آورده است و از این رو می توانند با سخنان خود کارهای بزرگی بکنند بی آنکه درباره ی آنچه می گویند چیزی بدانند.

منون: البته باید آنان را چنین بدانیم.

سقراط: منون، چنانکه می دانی زنان نیز نیکمردان را موجودات الهی می دانند و مردمان لاکدمون نیز هر وقت بخواهند کی را به نیکی و پرهیزکاری بستایند می گویند چیزی بدانند.

منون: البته باید آنان را چنین بدانیم.

سقراط: منون، چنانکه می دانی زنان نیز نیکمردان را موجودات الهی می دانند و مردمان لاکدمون نیز هر وقت بخواهند کسی را به نیکی و پرهیزکاری بستایند می گویند مردی آلهی است.

منون: حق دارند چنان بگویند. ولی سقراط، گمان می کنم آنیتوس هنوز از تو آزرده است.

سقراط: باک نیست. با او روزی دیگر گفت و گو خواهم کرد. اگر بحث خود را درست به پایان برده باشیم این نتیجه به دست می آید که قابلیت نه جزء طبیعت ماست و نه آموختنی، بلکه فقط به اراده و الهام خدا در آدمی جایگزین می گردد. اگر جز این بود بایستی دست کم یکی از مردان سیاسی توانسته باشد کسی دیگر را نیز مانند خود مرد سیاسی سازد. اگر چنان مردی می یافتیم حال او را در میان زندگان به حال تزه یاس در میان مردگان تشبیه می کردیم و به قول هومر می گفتیم در میان همه ی ساکنان جهان مردگان تنها او زنده است در حالی که دیگران سایه هائی سرگردانند. زیرا از حیث قابلیت وضع او در برابر مردمان دیگر درست مانند وضع موجودی حقیقی در برابر اشباح و سایه ها می بود.

منون: خوب گفتی سقراط.

سقراط: پس، منون گرامی، نتیجه ای که تاکنون از بحث به دست آوردیم این است که قابلیت را فقط خدا به آدمی می بخشد. حقیقت امر را در این باره هنگامی بدرستی خواهیم دانست که به جای آنکه بپرسیم آدمی از چه راه قابلیت به دست می آورد، این مسأله را بررسی کنیم که خود قابلیت چیست. ولی اکنون من باید بروم. تو بکوش تا در غیاب من نکته هائی را که خود دریافته ای برای آنیتوس تشریح کنی و او را نرم تر و آرام تر سازی. اگر بتوانی او را به درستی سخنان خود معتقد کنی خدمتی به ملت آتن کرده ای.

حاشیه

1. درباره ی قابلیت رک: آپولوژی، حاشیه ی شماره ۱۰.

2. مراد از «صورت واحد» ایده است. درباره ی ایده و رک: آپولوژی حاشیه ی شماره ۱۵.

3. درباره ی دیالکتیک رک: اوتیدم ۲۹۰- مهمانی ۲۱۰- فایدروس ۲۶۵ و ۲۶۶- ته نه تتوس ۲۰۷- سوفیست ۲۱۹ و ۲۲۳ و ۲۵۳- مرد سیاسی ۲۵۸ خصوصاً ۲۶۲ و ۲۶۳ و ۲۷۸- فیلیس ۱۶ تا ۱۸ و ۵۷ و ۵۸- جمهوری ۵۰۴ و ۵۰۵ و ۵۳۲ تا ۵۳۴ و ۵۳۷ تا ۵۳۹- قوانین ۹۶۵.

4.- رک: پروتاگوراس ۲۳۴- منون ۷۷ و ۷۸- گرگیاس ۴۶۷ و ۴۶۸- قوانین ۷۳۱ و ۸۶۰.

5. رک: فایدورن ۷۲ و ۷۳- فایدروس ۲۴۹ و ۲۷۵.

6. رک: آپولوژی، حاشیه ی شماره ۱.